

تلنگر سر به هوا



۱۸ ساله به نظر می آمد. متوجه شکستن چراغ دوچرخه‌اش شدم. با اینکه می دانستم مقصد هستم، قبل از اینکه بخواد حرفی بزند پیش دستی کردم و داد زدم: «ووهوی یی کجایی، حواست کجاست؟» پسر که انگار از واکنش من شوکه شده بود فقط به من نگاه کرد. حس کردم می خواهد چیزی بگوید و قبل از اینکه بخواد حرفی بزند و طلب خسارت شکسته شدن چراغ دوچرخه‌اش را بکند، دوباره پیش دستی کردم و با تندی گفتم: «حالا اگه جای من یک بچه یا یک آدم پسر و نابینا بود چی، نباید حواست باشه؟» و سعی می کردم با داد و بیدادهایم فرصت راز او بگیرم تا نتواند مرا محکوم کند. فوراً دوچرخه را برداشتم و قبل از اینکه بخواد حرفی بزند، آهسته طوری که پسر بشنود، گفتم: «آدم از دست بی احتیاطی شماها هیچ جا در امان نیست.» و فوراً حرکت کردم به طرف بازارچه کتاب تا وانمود کنم که دارم از شر قضیه می گذرم. سوار شدم و تند تند رکاب زدم. هنوز چند متری نرفته بودم که صدای زنگ دوچرخه‌ای را پشت سرم شنیدم. برگشتم دیدم همان پسر به فاصله نزدیک تعقیب می کند. وقتی متوجه نگاه من شد با اشاره دست به من فهماند که بایستم. حس کردم می خواهد به تلافی شکستن چراغ دوچرخه‌اش با من گلاویز شود. توجه نکردم و تند تند رکاب زدم. از رفتن به بازارچه کتاب منصرف شدم. تصمیم گرفتم به خانه برگردم. در اولین راه فرعی پیچیدم توی کوچه. من تند و فرزند بودم و او درشت هیكل، فکر می کردم به من نمی رسد و من را گم می کند. تندتند نفس می زدم و از شدت رکاب زدن عرقم بیرون زده بود. از چند کوچه گذشتم. به خانه که نزدیک شدم، برگشتم دوباره پشت سرم را نگاه کردم. با کمال تعجب او را دیدم که سایه به سایه تعقیب کرده است. از

کتاب امانتی



حکایت و روایت نویسنده و تصویرگر: حسین کشتکار

من و داداش محمود سر کثیف شدن کتاب مورد علاقه‌اش، فکرم را مشغول کرده بود. همینطور تو فکر بگو مگوهای دیشب بودم و هی رکاب می زدم و متوجه زیاد شدن سرعتم نبودم. تندتند رکاب می زدم و با خودم حرف می زدم. سر چهارراه که رسیدیم با همان سرعت به طرف خیابان اصلی پیچیدم. در همین موقع یک دوچرخه سوار که در مسیر مخالف من حرکت می کرد، جلویم سبز شد. فوراً حواستم تغییر مسیر بدهم تا به او برخورد نکنم اما دیگر دیر شده بود و به شدت با او تصادف کردم و هر دو به زمین افتادیم. از جا که بلند می شدیم مردی که شاهد ماجرا بود برای کمک نزدیکمان شد و دستانش را به طرف من دراز کرد تا کمک کند که از جا بلند شوم. وقتی ایستادم به من گفت: «پسر مگه تابلوی ورود ممنوع را ندیدی؟ آدم تو خیابون یکطرفه، خلاف حرکت مسیر وسایل نقلیه، اونم با سرعت بره همین میشه دیگه. این تابلو رو که فقط برای ماشین و موتور نگذاشتن برای شما دوچرخه سوارها هم هست.» بعد وقتی ایستادم، ادامه داد: «خب حالا به خیر گذشت، جایتون درد نمیکنه؟ چیزی تون نشده؟» به دوچرخه‌ام و خودم نگاه کردم. خوشبختانه نه به من و نه دوچرخه محمود آسیبی نرسیده بود، به دوچرخه سوار نگاه کردم. پسری تقریباً درشت هیكل، حدوداً ۱۷ یا

اصلاً تقصیر من چه بود که نازی، ابجی کوچکم با دستای شکلاتی اش چند صفحه از کتاب را کثیف و پاره کرده بود. حالا که داداش محمود زوروش به این بچه سه ساله نمی رسد باید دق دلش را سر من خالی کند؟ حقیقتش داداش محمود خیلی هم بی ربط نمی گفت چون من کتابش را بی اجازه از قفسه برداشته بودم و یادم رفته بود سر جایش بگذارم. داداش می گفت: «اگه تو مواظب بودی و وقتی کتاب خونددنت تموم شد می گذاشتی سر جاش، دست نازی نمی افتاد و اینجوری نمی شد.» در جوابش گفتم: «داداش حالا اینطوری شده من که نمی دونستم نازی بازیگوشی می کنه. تو گذشت کن. قدیمی ها میگن گذشت خصلت مردان است.» محمود دست بردار نبود و مدام غر می زد. من هم برای اینکه از دست غر زدن هایش راحت شوم، تصمیم گرفتم بروم و عین همسان کتاب را بخرم و تحویلش بدهم. همان اول صبح وقتی محمود به همراه مادر برای خریدن وسایل خانه بیرون رفتند. بدون اطلاع محمود دوچرخه‌اش را برداشتم و به سمت بازار کتاب راه افتادم تا مشابه کتابی را که کثیف شده بود، تهیه کنم تا اینقدر سرم غر نزنند و برای اینکه بتوانم دقیقاً عین همان کتاب را تهیه کنم، کتاب را در زنبیل جلوی دوچرخه گذاشته بودم. اصلاً توی ایسن عالم نبودم. دعوی دیشب



**شهر تولد**  
به یک نفر می گویند: شما اهل کجا هستید؟ می گویند: اهل شیراز، اصفهان، تهران، سمنان، نیشابور، مشهد... می گویند: مگر کجا به دنیا آمدی؟ می گویند: در هواپیما!



**سفر به خورشید**  
چند نفر دیوانه با هم قرار گذاشتند که به خورشید سفر کنند. همه با تعجب به آنها گفتند: «این غیر ممکن است. شما ذوب می شوید!» یکی از آنها گفت: «خب مسئله ای نیست، شب می رویم!»

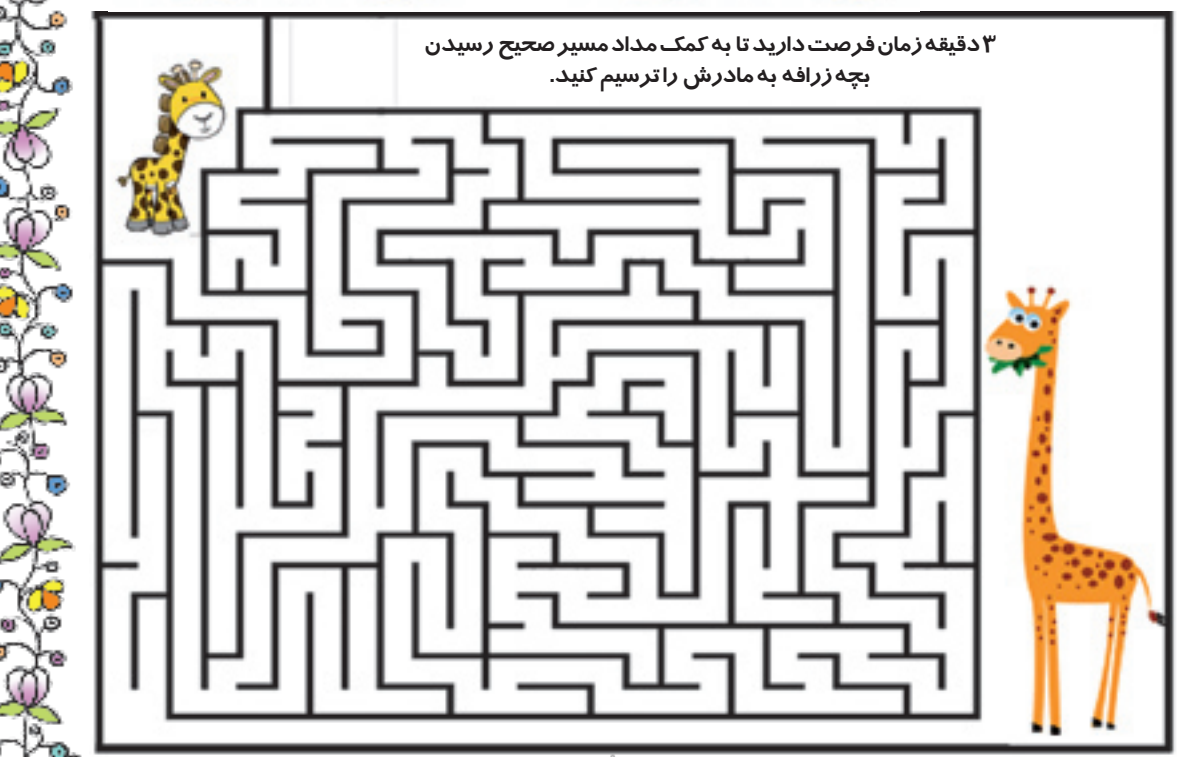


**مزاحم**  
مریض نیمه شب به دکترش زنگ زد. دکتر خواب آلود و سراسیمه گوشه را برداشت و گفت: «بله؟» مریض گفت: دکتر جان! زنگ زدم بگویم حالم خیلی بهتر است. با خیال راحت بخوابید!»



**جهت یابی**  
فرمانده: سر باز! اگر رو به روی تو شمال باشد و سمت راستت شرق و سمت چپت غرب، پشت سرت چیست؟ سر باز: کوله پستی، قربان!

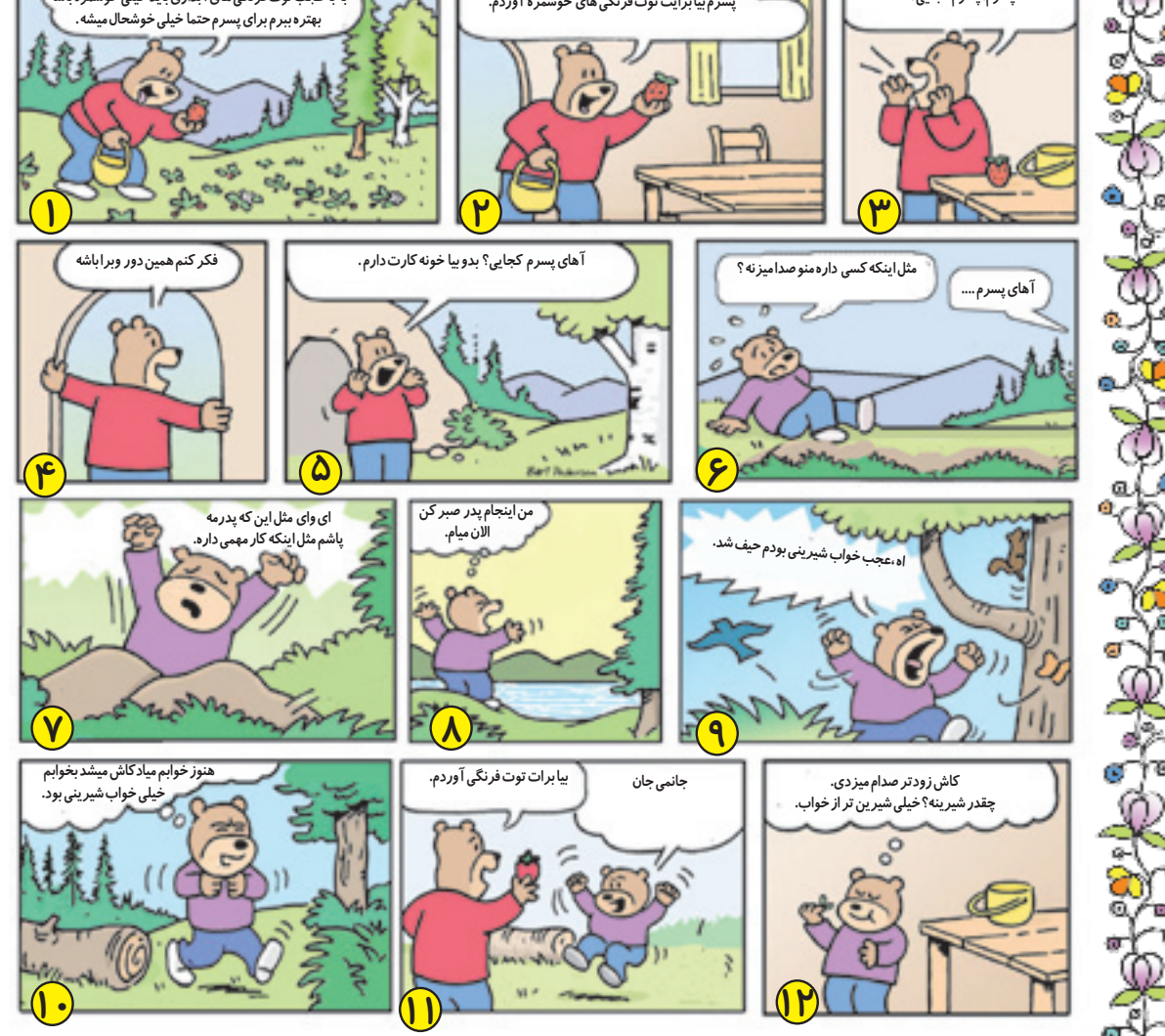
ویژه کودکان



۳ دقیقه زمان فرصت دارید تا به کمک مداد مسیر صحیح رسیدن بچه زرافه به مادرش را ترسیم کنید.

**اختلاف این دو تصویر به ظاهر مشابه را پیدا کنید.**

داستانک تصویری



۱ پسرم کجایی؟  
۲ پسرم با برایت توت فرنگی های خوشمزه آوردم.  
۳ مثل اینکه کسی داره منو صدا میزنه؟  
آهای پسرم...  
۴ فکر کنم همین دور ویرا باشه.  
آهای پسرم کجایی؟ بدوینا خونه کارت دارم.  
۵ ای وای مثل این که پدرمه باشم مثل اینکه کار مهمی داره.  
من انجام پدر صبر کن الان میام.  
۶ آه عجب خواب شیرینی بودم حیف شد.  
۷ هنوز خوابم میاد کاش میشد بخوابم خیلی خواب شیرینی بود.  
۸ جانی جان  
یا برات توت فرنگی آوردم.  
۹ کاش زودتر مدام میزدی. چقدر شیرینه؟ خیلی شیرین تر از خواب.  
۱۰  
۱۱  
۱۲